

یگانگی و بیگانگی انسان با خویش از منظر مصطفی ملکیان و مولانا در مثنوی معنوی

منصوره تابعی^۱، سیده فاطمه زارع حسینی^۲

۱- دانشجوی کارشناسی ارشد ادیان و عرفان، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران.

۲- عضو هیأت علمی گروه آموزشی ادیان و عرفان، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران.

چکیده

یگانه بودن یا بیگانه بودن انسان با خودش و تبعات روانی، عاطفی و اجتماعی حاصل از آن موضوعی است که همواره دغدغه اندیشمندان، عارفان و معنویان در ادیان و فرهنگ‌های گوناگون بوده است و کمابیش بدان عنایت داشته، در باب آن به اظهار نظر پرداخته‌اند. برای مثال، در سنت عرفان اسلامی، مولانا جلال‌الدین بلخی به این موضوع توجه نشان داده و در آثارش به‌ویژه مثنوی معنوی بدان پرداخته و در باب آن داد سخن داده است. از سوی دیگر، این مسأله از دید روان‌شناسان، اندیشمندان و نواندیشان معاصر نیز دور نمانده و کسانی چون مصطفی ملکیان هم در این باره به طرح موضوع پرداخته‌اند. در این جستار در نظر است که با رویکردی مقایسه‌ای، نخست بیگانگی انسان با خویش و علل آن از دیدگاه مصطفی ملکیان تبیین گردد، زان پس آراء مولانا در مثنوی معنوی در این خصوص مورد واکاوی و کنکاش قرار گیرد. به نظر می‌رسد که در اندیشه ملکیان، خودآگاهی نقشی مرکزی و بنیادین دارد و ترک این مهم می‌تواند ریشه بسیاری از امراض روحی- روانی انسان و بیگانگی او با خودش و دنیای پیرامونش باشد. مولانا نیز ضمن تأکید فراوان بر خودشناسی، بر علوم تجربی نقد وارد می‌کند، چرا که پرداختن فرد به این دانش‌ها موجب بی‌توجهی‌اش به خودآگاهی می‌شود. لذا می‌توان خودآگاهی در تفکر ملکیان و خودشناسی در اندیشه مولانا را عامل اصلی یگانگی و فقدان آنها را علت بنیادین بیگانگی با خویش دانست.

واژه‌های کلیدی: یگانگی، از خود بیگانگی، انسان، انسان معنوی، مصطفی ملکیان، مولانا،

مثنوی معنوی، خودفرمانروایی

مقدمه

در جهان امروز بشر گرفتار مسائل و بیماری‌های روانی و عاطفی بسیاری شده که مهم‌ترین آنها از خودبیگانگی است یا به تعبیری، ریشه در از خودبیگانگی دارد، بدین معنا که در عصر حاضر انسان‌ها نه فقط از یکدیگر فاصله گرفته‌اند و هر چه بیشتر از هم دور می‌افتند، بلکه از اصل خویش نیز جدا افتاده‌اند و به نادرست، دیگرانی بیگانه را به جای خود پنداشته و نشانده‌اند. بنابراین، دچار خودفراموشی و بی‌خویشنتی شده و به مثابه مسأله‌ای روانی جنبه فردی و در قالب از خودبیگانگی اجتماعی به‌عنوان واقعیتی در ساحت جمعی نمود یافته است (ماهینی و دیگران، ۱۳۹۳: ۵۵).

تمدن و فناوری جدید و به‌عبارتی، فناوری‌زدگی و استغراق حیات کنونی بشر در فناوری‌های جدید خلایی در فهم و معرفت او نسبت به خویش پدید آورده و یکی از عوامل مهم بیگانه شدن آدمیان از اصلی‌ترین ساحت وجودی خود یعنی روح ملکوتی و در نتیجه، فروپاشی بنیادهای اخلاق و معنویت در جهان معاصر بوده است. به دیگر سخن، ناتوانی تمدن صنعتی در برآوردن نیازهای معنوی و ارزشی انسان معاصر و بالتبع، ظهور بحران‌ها و بن‌بست‌های بغرنج در فضای ذهن زندگی آدمیان، موجب شده است تا دوباره انسان مضطرب، سردرگم و جدامانده و دورافتاده از اصل و اصالت‌های خویش جویای مستمسکی شود تا وی را از گرداب سرگردانی رهانیده و به ساحل امن سعادت رهنمون شود (نعمتی، ۱۳۹۱: ۶).

آنچه ضرورت پیگیری پژوهش درباره خودفراموشی یا از خودبیگانگی از دیدگاه ملکیان به‌عنوان متفکر معاصر و جلال‌الدین محمد بلخی به‌عنوان یکی از عرفا و معنویان برجسته اعصار پیشین را نمایان‌تر می‌سازد این است که هر دو شخصیت به این دغدغه مهم ابراز توجه کرده و نظراتی مطرح کرده‌اند. لذا آشکار می‌گردد که بررسی علل و راهکارهای این مهم، منحصر به قرون گذشته نبوده، بلکه با توجه به اینکه این خودفراموشی، حرکت در مسیر خلاف فطرت بشری است، در دوران کنونی با توجه به شرایط موجود، طرح آن اهمیت بیشتری می‌یابد. ضمناً باید دانست که به باور ملکیان، اصول و مؤلفه‌های زندگی معنوی در مثنوی معنوی انعکاس یافته و از دل این متن ارزشمند و کهن می‌توان نکات بسیاری از آن در این باره استنباط و استخراج نمود. بر همین مبنا، وی در طرح پروژه عقلانیت و همچنین زندگی اصیل - که دو موضوع یگانگی و از خودبیگانگی در آن مجال بحث پیدا کرده - از

آموزه‌های مولانا در مثنوی معنوی بهره‌های فراوان برده است. بنابراین، گمان می‌رود که به دنبال مقایسه آراء ملکیان و مولانا راجع به یگانگی و بیگانگی انسان با خویش مشترکات قابل اعتنایی به دست آید. انتظار می‌رود که بررسی راهکارهای درمان از خودبیگانگی که توسط ملکیان و مولانا ارائه شده است، به معرفت‌افزایی بینجامد و در صورت به کار گرفتن و اجرایی شدن، به کاهش یا حل معضل خودباختگی به‌ویژه در بین جوانان یاری نماید.

انسان معاصر، به‌خصوص نسل جوان با توجه به وضع پرآشوب فعلی جهان مدرن در معرض بحران هویت و ناامیدی آینده است. از آنجا که انسان تنها در یگانگی با منبع و مبدأ هستی و غلبه بر بیگانگی با خویش است که می‌تواند به سعادت دنیایی و آرامش و شادی که در پی آن است برسد، یافتن راه‌های یگانگی انسان با جهان درون و جهان بیرون خویش - که امروزه از مؤلفه‌های زندگی توأم با آرامش، شادی و امید معرفی می‌شود - در آثار ملکیان و مثنوی معنوی، جوانان را به بازخوانی خود، بازخوانی مجدد معنای زندگی و بازخوانی دوباره ارزش‌ها فرا می‌خواند.

در این مقاله با روش مقایسه‌ای ابتدا به بررسی افکار و عقاید مصطفی ملکیان در باب یگانگی و بیگانگی انسان با خویش و راهکارهای درمان از خودبیگانگی پرداخته، سپس همین موضوعات در اندیشه مولانا در مثنوی معنوی مورد بررسی و مقایسه قرار می‌گیرد. شایان ذکر آن که به قدر ضرورت و برای پرهیز از اطناب کلام به ارائه شواهدی معدود از مثنوی بسنده شده است.

پیشینه پژوهش

تاکنون درباره مثنوی معنوی کتاب‌ها و مقالات بسیاری نوشته شده است. در برخی آثار به از خودبیگانگی انسان از منظر مولانا پرداخته شده که از جمله به این چند مقاله (به ترتیب تاریخ نشر) می‌توان اشاره کرد: «جستاری به رویکرد مولوی به از خودبیگانگی انسان با نگرشی به انسان معاصر» (۱۳۹۰) تألیف مجتبی صدیقی فرد و فرهاد ابی‌زاده؛ «از خودبیگانگی، موقعیت‌های مرزی و مرگ در مثنوی» (۱۳۹۱) تألیف زهرا حسینی و احد فرامرزی قراملکی؛ «از خودبیگانگی انسان و آفات خودشناسی او از منظر مولانا در مثنوی» (۱۳۹۲) نوشته نجلا ابراهیمی طلب؛ و «خودفراموشی در بستر از خودبیگانگی» (۱۳۹۳) به قلم انسیه ماهینی و دیگران. با این همه، تا کنون به صورت مستقل و مشخص، پژوهشی در باب بررسی افکار و عقاید ملکیان راجع به یگانگی و بیگانگی انسان با خویش و نیز مقایسه

تطبیقی دیدگاه ملکیان و مولوی در مثنوی معنوی در راستای این موضوع انجام نشده و از این جهت، این جستار تحقیقی کاملاً بدیع و تازه است.

روش پژوهش

در این پژوهش ابتدا به تبیین موضوع از دیدگاه ملکیان می‌پردازیم. با رویکردی توصیفی، بیگانگی شدن انسان از خود و تبعات ناشی از آن را بررسی کرده و راه‌ها و نتایج رسیدن به وحدت و یگانگی انسان با خود و جهان در اندیشه ملکیان را و می‌کاویم. سپس با همین دید، به سراغ مثنوی معنوی رفته و به مقایسه آراء ملکیان و مولانا می‌پردازیم. از آنجا که ملکیان در تمامی آثار خود از لفظ «انسان معنوی» برای توصیف انسان آرمانی و به کمال رسیده-که در امن و آرامش زندگی می‌کند- استفاده می‌نماید، جایگزینی برای این تعبیر به کار نبرده‌ایم و هر جا از این تعبیر استفاده می‌شود، مراد همان انسان متعالی در دیدگاه ملکیان است.

یگانگی و بیگانگی انسان با خویش از دیدگاه مصطفی ملکیان

مصطفی ملکیان (متولد ۱۳۳۵ش -) در دو دهه اخیر از چهره‌های برجسته روشنفکری ایران در دو دهه اخیر به شمار می‌آید. کتاب‌ها، جزوات درسی، سخنرانی‌ها و کلاس‌های درس وی مخاطبان فراوانی دارد و نظرات و آثار وی زوایای فکری- فرهنگی جدیدی را به روی مخاطبان می‌گشاید. برخی از تألیفات پراهمیت او در زمینه معنویت عبارتند از: *مشتاقی و مهجوری، راهی به رهایی، در رهگذار باد و نگهبان لاله، تاریخ فلسفه غرب، اخلاق باور، و مهر ماندگار* که از جمله آثار مهم وی نیز به شمار می‌روند. ترجمه برخی آثار و نگارش مقدمه‌های عالمانه بر برخی از کتاب‌ها در حوزه کلام، فلسفه و اخلاق، از دیگر فعالیت‌های فکری او به شمار می‌رود.

مصطفی ملکیان سهمی عمده در روشنگری و روشنفکری معاصر ایران ایفا کرده است. او با مطرح کردن پروژه عقلانیت و معنویت، بر عقلانی زیستن و اخلاقی زیستن در جهان امروز تأکید دارد. دغدغه‌اش بیش از هر چیز کاستن از درد و رنج انسان و رسیدن به سعادت این جهانی است. برای نیل به این منظور، اصول (مؤلفه‌ها) و پیش‌فرض‌هایی را مطرح می‌کند که به ادعای او پذیرفتن و به اجرا درآوردن آنها، انسان مشوش امروز را به معنویتی ژرف رسانده، او را به سرمنزل مقصود رهنمون می‌سازد. مؤلفه‌هایی چون شناخت خود، خودفرمانروایی، عشق به انسان‌ها، صداقت، سکوت، زندگی در لحظه حال و ... که طبق

نظریه او با رعایت آن‌ها می‌توان به آرامش، شادی و امید رسید و انسانی معنوی شد. وی معتقد است که انسان مضطرب معاصر، به شدت از خویشتن خویش بیگانه است، تا جایی که این حقیقت را که روح او قدرت و توانایی‌هایی بس عظیم دارد، نه تنها فراموش کرده، که حتی آنها را باور ندارد؛ قدرت‌هایی چون توانایی کنترل افکار و سرنوشت، توانایی خلق، توان رسیدن به بالاترین درجات و قابلیت‌های روحی و معنوی انسانی و ... که تنها در یگانگی انسان با اصل و مبدأ خود قابلیت به فعل رسیدن دارد. بنابراین، روز به روز از خود دورتر و بیگانه‌تر شده و به بیشتر به ورطه نابودی و تباهی روح فرو می‌افتد.

ملکیان در مقام استاد و پژوهشگر الهیات و فلسفه، پیش از آنکه رویکردی از متن دین به جهان انسانی داشته باشد، دین را از منظر انسانی مورد بحث قرار می‌دهد. محور فکری او، انسان و راه‌های رسیدن او به آرامش است که روی آوردن دوباره انسان به خود، شناخت خود و آشتی با خویشتن خویش یکی از عواملی است که از دیدگاه وی انسان را به طمأنینه همراه با شادی می‌رساند. به نظر می‌رسد در زندگی مدرن و پر آشوب امروزه، یافتن اصولی که رعایت آنها آرامش و سرور را به ارمغان می‌آورد، از ضروریات است.

ملکیان انسانی را که به یگانگی با دنیای درون و بیرون خود رسیده، «انسان معنوی» می‌نامد. انسان معنوی کسی است که به خاطر برخورداری از ویژگی‌هایی که او آنها را مؤلفه‌های یک زندگی اصیل و معنوی می‌خواند، همواره در آرامش و شادی به سر می‌برد. یکی از این مؤلفه‌ها که وی تأکید بسیار زیادی بر آن دارد، شناخت انسان از خود، و استفاده از نیروی برتر او نسبت به سایر موجودات، یعنی اختیار است. آنچه که یک انسان معنوی را از سایر انسان‌ها جدا می‌کند، اهمیتی است که او برای شناخت خود قائل می‌شود.

به تعبیر ملکیان، چنین انسانی تنها خود را مسؤول سرنوشت خود می‌داند. انسان معنوی هرچه معنوی‌تری شود، حس می‌کند در حال شکل دادن به خودش است و اگر در جایی کوتاهی کرد خود را مسؤول می‌داند (ملکیان، ۱۳۸۵: ۲۸۲). به باور وی، انسان معنوی در جستجوی چهار چیز است: او انسانی است که می‌خواهد خود را بشناسد، خودش باشد، خودش را باشد و خودش را بهتر کند.

۱- خود را بشناسد: تفاوت جدی‌ای که انسان معنوی با ما دارد این است که ما کمتر در پی خودشناسی، و کمتر در پی فهمیدن آن هستیم که چه نقاط ضعف و قوت، چه امکان‌ها، استعدادها و نیروها و چه تفاوت‌هایی با دیگران داریم. اولین اراده انسان معنوی این است که

می‌خواهد خود را بشناسد. البته انسان در خودشناسی باید خیلی چیزها را پس و پیش بگذارد. زیرا اگر به فرض بخواهد خود را بشناسد، باید توجه کند که گاه من‌های دروغین را به جای خود نگیرد. به تعبیری که ادوارد توری هیگینز (Edward Tory Higgins) روانشناس اجتماعی آمریکایی^۱ می‌گفت، اینها در میان راه کاملاً به هم آمیخته‌اند. برای هر شخص (یا هر x ای) $x5$ وجود دارد: $x-1$ واقعی که شاید جز خدا هیچ کس آن را نشناسد. ۲- تصویری که x از x دارد. ۳- تصویری که دیگران از x دارند. ۴- تصویری که x از تصور دیگران از x دارد. ۵- تصویری که دیگران از تصور x از خود دارند. برای هر شخصی این پنج نوع تصور وجود دارد. با نگاهی دقیق می‌توان متوجه شد که افراد بیشتر با تصویری که دیگران از آنان دارند، زندگی می‌کنند. این بدان معناست که خود را نمی‌شناسند. اما تمام هم و غم انسان معنوی این است که واقعاً چه هست و نقاط قوت و ضعفش چیست؟ چه امکان‌هایی در او هست که می‌توانست بشود و باید می‌شد و نشده است؟ آنچه می‌توانست شود و شده است، اما نبایستی می‌شد چه هست؟ این یک خودکاوی جدی است. «خود را بشناس» دعوت به نوعی خویشتن‌بینی ناشی از خودکاوی است. فرد ابتدا باید خودکاوی کند تا بعد خود را عریان ببیند و بدون گرد و غباری که نظرات دیگران درباره او ایجاد کرده است خود و خود واقعی را ببیند (ملکیان، ۱۳۹۵: ۲۰۶-۲۰۸).

۲- خود باشد: دومین خواست انسان معنوی این است که علاوه بر اینکه باید خودش را بشناسد، باید خودش باشد. خود بودن بدین معناست که باید هرچه در درونش تحقق پیدا می‌کند، در بیرون وی هم همان جلوه کند. به عبارت دیگر، باید بود و نمود شخص با هم منطبق باشند. در درون چه هست، در بیرون هم همان را بنماید. فاصله افتادن‌ها و ایجاد شکاف بین بود و نمود، ظاهر و باطن، فاصله بین آنچه که فرد می‌اندیشد، هست، احساس می‌کند و می‌خواهد، با آنچه که در بیرون می‌گوید، انجام می‌دهد و یا وانمود می‌کند، در حکم سمی مهلک برای انسان است. غیر معنویان کمابیش دچار یک شقاق شخصیت هستند. وجود انسان منشق به دو شق است: یکی آن چیزی است که هست و دیگر آن چیزی است که می‌نماید. مثلاً در واقع عقیده دارد که "الف ب است"، اما بر زبانش جاری می‌شود که "الف ب نیست"، یا از «الف» لذت می‌برد و به دیگری می‌گوید که از «ب» لذت می‌برد. این شکاف شخصیتی همان است که در لسان دینی آن را "نفاق" می‌نامند. نفاق در زبان عربی به معنای "شکاف" است. منافق کسی است که بین ظاهر و باطنش شکاف وجود

دارد. در لسان اخلاقی به آن «بی‌صداقتی» می‌گویند. صداقت، انطباق ظاهر و باطن است. این حالت اخلاقی جلوی بسیاری از رذیلت‌ها را می‌گیرد که یکی از آنها ریا است. ریا کاملاً خلاف صداقت و بدین معناست که شخص درست برخلاف باطن خود، ظاهرسازی می‌کند. یکی دیگر از آن رذیلت‌ها، دروغ گفتن است. در دروغ، فرد به چیزی اعتقاد دارد، ولی چیز دیگری بر زبانش جاری می‌شود. انسان معنوی اهل ریا، دروغ، فریب و چاپلوسی نیست. این چهار چیز که در واقع، بنیان‌برافکن زندگی هستند، ناشی از بی‌صداقتی‌اند. انسان معنوی در گام دوم از گام‌های ارادی، اراده می‌کند تا آنجا که می‌تواند این فاصله را کم کند و اگر خیلی هم موفق باشد، این فاصله را به صفر برساند. این همان حالتی است که در معنویت به آن «خلوص» گفته می‌شود. معنای خلوص آن است که نه باطن ظاهر را مغشوش کند و نه ظاهر، باطن را. باید ظاهر و باطن هر دو پاک و آراسته باشند. انسان اصیل انسانی است که هیچ وقت نمی‌خواهد خلاف آنچه را که در درونش می‌گذرد اظهار کند. اصالت بدین معنا شرط لازم یک زندگی معنوی است و اگرچه شرط کافی نیست، به جد گرفتن آن اثرگذار است (همان، ۲۰۹).

۳- خودش را باشد: اراده سومی که انسان معنوی را از دیگران جدا می‌کند و شاخص اوست، این اندیشه است که باید خودش را باشد و این غیر از باید خودش باشد است. خودش را باشد، یعنی تمام توجهش معطوف به این باشد که در چه کار و چه حالتی است و در چه وضعی به سر می‌برد. انسان غیرمعنوی اینطور نیست. این که انسان امروزی اینگونه نیست، دو نشانه و علامت دارد: یک علامت در فکر خود نبودن این است که خود را نمی‌شناسد و نمی‌خواهد بشناسد و لذا درگیر خودشناسی نیست. علامت و نشانه دیگر در فکر خود نبودن، این است که در زندگی خود همیشه به جای اینکه در حال مسابقه با خود باشد، در حال مسابقه با دیگران است. خستگی‌های انسان معاصر دور از معنویت، به خاطر مسابقه دادن با دیگران در ثروت، قدرت، جاه و مقام، محبوبیت، شهرت، حیثیت اجتماعی و علم است. در واقع، به تعداد دیگرانی که می‌شناسد و به تعداد زمینه‌هایی که به آنها علاقمند است، در حال مسابقه است.

یک انسان معنوی همیشه با خود مسابقه می‌دهد. به خود می‌گوید آیا می‌توانم از این که هستم بهتر شوم و اگر می‌توانم، چرا نشده‌ام؟ نمی‌گوید چرا از دیگران عقب افتاده‌ام.

انسان معنوی همواره در حال کشتی گرفتن با خود است و نوعی خودنقادی می‌کند (همان، ۲۱۰).

از نظر ملکیان، مسابقه با دیگران یک خطای معنوی است، زیرا وقتی مسابقه بدون خطاست که همه شرکت‌کنندگان در آن از یک نقطه شروع کنند. اما از آنجا که همه انسان‌ها با ویژگی‌های متفاوت قدم در راه می‌گذارند، آدمی نباید هم و غم این را داشته باشد که چرا از دیگر انسان‌ها عقب افتاده است. همچنین نباید خوشحال شود که از دیگران جلو افتاده است. فقط باید دغدغه این را داشته باشد که چه باید باشد و چه باید بشود. از دیدگاه ملکیان، در فکر و در غم خود بودن به این معناست که شخص می‌خواهد در وی ضعف و عیبی وجود نداشته باشد. بنابراین، به جای اینکه عیوب و نقایص دیگران را بزرگ‌نمایی کند، ذره‌بین را روی عیوب و ضعف‌های خود می‌گذارد. انسان معنوی پیش از اینکه دل‌نگران وضعیت دیگران باشد، همواره دل‌نگران وضع خود است. البته این بدان معنا نیست که نسبت به وضعیت دیگران بی‌توجه است.

۴- خود را بهتر کند: قصد چهارم انسان معنوی این است که باید خود را بهتر کند. قصد بهتر کردن خود، به دلیل قصد قبلی است، اینکه در فکر خود، و دل‌نگران وضع درونی خود است. او می‌تواند خود را در چهار ساحت باورها و دانستنی‌ها، احساسات و عواطف، خواسته‌ها و نیازها، و ساحت عملی بهتر کند. انسان معنوی سعی می‌کند در هر آنی از آنات زندگی خود، نسبت به آن قبلیش، علم هرچه بیشتر، نیت هرچه پاک‌تر، و عمل هرچه بهتر داشته باشد. باید توجه داشت که آهنگ و قصد این چهار چیز را داشتن نشان نمی‌دهد، و شرط کافی این نیست که انسان معنوی موفق شود. بسیاری از اراده‌ها، آرزوها و خواسته‌ها هستند که محقق نمی‌شوند. اما به هر حال شرط لازم توفیق هستند (ملکیان، ۱۳۹۵: ۲۱۲).

از خودبیگانگی و راهکارهای درمان آن از دیدگاه مصطفی ملکیان

در اندیشه ملکیان، چند عامل به مثابه راهکارهای درمان از خودبیگانگی مورد توجه و تأکید فراوان قرار گرفته‌اند که از این قرارند: جستجوی علم نافع، خودمختاری (خودفرمانروایی)، خود دوستی، و رعایت و پاسداشت برهان.

انسان‌هایی که آرامش دارند به دنبال کنجکاوی‌هاشان نمی‌روند، بلکه به دنبال دانستن چیزهایی می‌روند که به سودشان باشد، نه به دنبال صرف دانستن. هیچ معنوی‌ای در جهان

نیست که در پی علم مضرّ یا علم غیرنافع رفته باشد. علم غیرنافع هم، علم است، یعنی مطابق با واقع هم است، ولی نافع نیست. کسانی که اهل کنجکاوی هستند، مجبورند به همه جا سر بزنند و قاعدتاً آرامش خود را از دست می‌دهند. اهل معنا، همواره به دنبال علم نافع هستند یعنی علمی که اگر نیاموزند، زیان می‌کنند (ملکیان، ۱۳۸۴: ص ۹).

اگر دانشی به هیچ نحو در هیچ یک از اعمال فرد اثری نداشته باشد، از نظر انسان معنوی عمری را که صرف دانستن آن کرده، هدر رفته است. از این لحاظ، یکی از تکیه کلام‌های معنویان جهان، علم بی‌سود است و همیشه ما را از داشتن چنین علمی برحذر می‌دارند. علم بی‌سود علمی است که نتواند هیچ اثری بر عمل شخص داشته باشد یا این که بتواند در عملش اثر داشته باشد اما در مقام فعل، خود را از اثر آن بر کنار بگیرد. انسان معنوی همه چیز را از درون خود طلب می‌کند نه از بیرون؛ و بنابراین، هیچ وقت به هیچ هویت بیرونی - چه هویت‌های انضمامی بیرونی و چه هویت‌های انتزاعی بیرونی - امید نمی‌بندد. این که بسیاری از عرفا معتقد بودند همه چیز را از خود می‌خواهیم، معنای بسیار عمیقی دارد و آن اینکه تنها موجودی که انسان معنوی در وجود آن شک ندارد، خودش است و کمک موجودی را که شکی در آن نیست، برای کمک گرفتن از موجوداتی که در وجود آنها شک است و اگر هم در وجودشان شک نباشد، در باب اینکه بتوانند به او کمک کنند یا نه، شک است و اگر در آن هم شک نباشد، در این که بخواهند کمک کنند یا نخواهند، شک است، رها نمی‌کند. ولی همه انسان‌های عادی و غیرمعنوی به موجوداتی امید می‌بندند که در وجود داشتن یا نداشتن آنها شک است، و اگر هم وجود داشته باشند، شک است که بتوانند به ما کمک کنند و شک است که اگر هم بتوانند به ما کمک کنند، بخواهند به ما کمک کنند. به این معنا، انسان معنوی بیش از همه انسان‌های دیگر می‌فهمد که تنه‌است و تنه‌ایی، ویژگی انسان معنوی است (ملکیان، ۱۳۹۵: ۲۷۰-۲۷۵). این نکته بسیار مهمی است که بشر فقط از خود استمداد طلبد و بداند که اگر امدادگری در جهان است، در درون خود اوست و اگر مزاحم و مانعی در جهان است، در درون خودش است. معنویان جهان علی‌رغم اینکه می‌گفتند بزرگترین دشمن و مانع خودت هستی، می‌گفتند همه چیز در درون خود توست.

تعریف دیگری که ملکیان از انسان همواره آرام و شاد دارد، این است که چنین انسانی به خاطر رسیدن به یگانگی با درون خود و با منبع جهان هستی، با هر آنچه غیر از درک و

احساس خود است بیگانه می‌شود. او خود فرمان می‌دهد و بر اساس فرمان‌های درونی خود زندگی را می‌گذراند. وی از تعبیر «خود مختار»، برای چنین افرادی استفاده می‌کند.

از خودمختاری به «autonomy» تعبیر می‌شود. گاهی نیز از آن به «اصالت» یا «زندگی اصیل» یاد می‌کنند. یعنی زندگی تنها بر پایه فهم و تشخیص خود (ملکیان، ۱۳۸۶: ۱۳۲).

در زندگی اصیل، فرد باید چنان زندگی کند که مجموعه عوامل ادراکی خود حکم می‌کند، نه چنان که از بیرون به او تلقین یا القا می‌شود. در مورد هر گامی، چه گام نظری و چه گام عملی، فقط بر اساس فهم و تشخیص خود قدم بردارد و به هیچ نیرویی بیرون از خود اعتماد و اتکا نرزد و بر هر چه بر او عرضه می‌شود به خود، یعنی مجموعه قوای ادراکی و منابع شخصی تنها با توسل به شش منبع شناختی که در اختیار خود او است، زندگی را بگذراند. این منابع شناخت عبارتند از: ادراکات حسی، درون‌نگری، حافظه، شهود، شهادت یا گواهی و عقل، که مراد از عقل، مجموعه نیروهای استدلال‌گرا است. پرسش اینجاست که مگر انسان زندگی‌اش را همیشه بر حسب فهم و تشخیص خود طی نمی‌کند که شرط زندگی همراه با آرامش این است که بر حسب فهم و تشخیص خود عمل کند؟ در پاسخ باید گفت که ظاهراً این گونه نیست. امروزه انسان در بسیاری موارد، تابع هم‌رنگی با جماعت بوده و با خود بیگانه است. در بسیاری از موارد، تحت تأثیر بزرگان جامعه یا مربیان و معلمان دوران کودکی خویش است، و خط‌مشی وی همواره بر اساس سخنانی است که بر اثر تلقینات، آن‌ها را پذیرفته است. ملکیان به سخن سقراط استناد می‌کنند که به این معنا «زندگی نآزموده» می‌کنیم. زندگی نآزموده آن است که قواعد رفتاری این زندگی را خود فرد نیازموده و خودش در این باب هیچ سخنی نفیاً و اثباتاً نگفته است. در این معنا، هرگونه تلقین‌پذیری یا القاپذیری، هرگونه تقلید، و هر نوع تعهد به این معنا نفی می‌شود (ملکیان، ۱۳۸۴: ۶-۸). در باب نآزموده بودن زندگی سخنان بسیار می‌توان گفت و اینکه چقدر انسان‌ها به راهی می‌روند که دیگران رفته‌اند و نمی‌خواهند جای خود را در زندگی پر کنند و چقدر مایل هستند پا جای پای دیگران بگذارند. به تعبیر دیگر، می‌توان متذکر شد که تا چه اندازه از خود غریب و دور افتاده و با قدرت‌ها و توانایی‌های خویش بیگانه‌اند و راجع به اینکه انسان دور از معنویت امروز، زندگی اصیل ندارد و این زندگی اصیل نداشتن است که باعث مجموعه‌ای از دغدغه‌ها و تشویش‌ها برایش می‌شود، می‌توان بسیار داد سخن داد.

ملکیان معتقد است که توجه به خود و بیگانگی با عوامل اثرگذار در تصمیم‌ها و رفتارها و نحوه زندگی، مذموم، و مصداق خودپرستی و خودخواهی نیست. وی مشخص می‌کند که بین این نوع خوددوستی با خوددوستی انسان غیر معنوی تفاوت وجود دارد.

خودمختاری شرط لازم معنویت است، ولی شرط کافی معنویت نیست. خودمختاری شرط لازم معنویت است به این معنا که هر انسان معنوی‌ای خودمختارانه زندگی می‌کند. اما از این بر نمی‌آید که هر کس خودمختارانه زندگی کند، معنوی است. خودمختارانه عمل کردن، خودخواهی است. اما خودخواهی بد نیست. ملکیان ادعا می‌کند که یکی از آموزش‌هایی که در جامعه ایران بر اثر آموزش‌های غلط دینی، مذهبی و اخلاقی وجود دارد، این است که خودخواهی بد است و از این نظر، تمام مصلحان ما به زبان‌های مختلف این مطلب را بیان کرده‌اند که اگر جامعه‌ای بخواهد روی صلاح و فلاح را ببیند، افراد آن باید خود را فراموش کنند. فکر می‌کنند وقتی افراد خودخواهی و خودپسندی دارند جامعه رو به خیر و صلاح نمی‌رود. حال آن که درست برخلاف این است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»^{۱۱}، یعنی مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کرده‌اند و خدا هم به کیفر این عمل آنها، کاری کرده است که خود را فراموش کنند. بنابراین، خودفراموشی بد است. نه فقط بد است، بلکه بزرگ‌ترین کیفری که خدا می‌تواند به شخصی بدهد، این است که کاری کند آن شخص خود را فراموش کند. اگر هر کس واقعاً به فکر خود باشد، جامعه رو به صلاح می‌رود، نه وقتی که هر کس خود را فراموش می‌کند. انسان وقتی خود را فراموش کند، مرتکب خطای اخلاقی می‌شود و دست به جرم و جنایت می‌زند. از این لحاظ، در تعلیمات قرآنی دائماً گفته می‌شود: «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»^{۱۱}، اگر خوبی می‌کنید سود آن مال خودتان است. معنای این سخن آن است که بدانید اگر بدی کردید زیان آن مال خود شماست. به این معنا که اگر کسی واقعاً خودخواه باشد و خود را دوست بدارد، هیچ وقت بدی نمی‌کند. ملکیان در بحث خودمختاری به یک نکته اشاره می‌کند و آن اینکه کسی که خودخواه است باید خود واقعی‌اش را بخواهد. او خودخواهی‌هایی را مذموم می‌شمارد که فرد، خود واقعی‌اش را نمی‌خواهد. به این معنا خودخواهی و خودمختارانه عمل کردن ناپسند است. در واقع، فرد در دو زمان بد عمل می‌کند: یکی وقتی خودش را فراموش می‌کند و دیگر وقتی که خود عوضی را به جای خود می‌گیرد (ملکیان، ۱۳۹۵: ۳۹۸).

انسان معنوی در مناسبات رفتاری با خودش نیز با سایر انسان‌ها متفاوت است. انسان معنوی در عین اینکه به هیچ وجه خود را از دیگران برتر نمی‌داند، خود را شدیداً دوست دارد. این نوعی خوددوستی معنوی است. آنچه در عرف رواج دارد، این است که کسی که خود را دوست دارد، معنوی نیست. در صورتی که معنویان جهان خوددوست‌ترین انسان‌ها هستند و برای خودشان ارزشی بی‌نهایت قائل‌اند. به همین دلیل همیشه مراقب‌اند به گونه‌ای زندگی نکنند که «خود» گرانمایی که در اختیارشان است، ذره‌ای ضربه ببیند. ملکیان اذعان دارد که انسان به جهت خوددوستی نیست که به دیگران ظلم می‌کند، بلکه به دلیل ناخوددوستی است که ظلم می‌کند. بنابراین، هیچ گاه نباید به انسان‌ها گفت خوددوست نباشید. در نتیجه، بزرگ‌ترین مشکل در جامعه از سوی کسانی پدید می‌آید که خود را فراموش کرده‌اند. قرآن خودفراموشی را نه تنها مثبت تلقی نکرده، بلکه بزرگ‌ترین عقوبت خودفراموشی را خودفراموشی دانسته است. انسان معنوی دستخوش خودبزرگ‌بینی نامعقول نیست و فکر نمی‌کند که قطب دایره امکان است و همه چیز بر مدار او می‌چرخد. انسان معنوی می‌گوید من برای جهان هیچم، اما برای خودم همه چیز (همان، ۳۸۲).

اگر بناست زندگی توأم با آرامش و شادی داشته باشیم، باید با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم بیگانه باشیم؟ آیا لازمه رسیدن به آرامش و صلح با خود، همه اقوال دیگران را رد کردن و احساس بیگانگی داشتن با جامعه است؟ در واقع، سؤال مهم این است که چنین سکون و آرامشی چه وقت به دست می‌آید؟ ملکیان معتقد است رضایت باطن و آرامش درونی زمانی به دست می‌آید که هر قولی را بررسی کنیم. اگر دلیل قانع‌کننده دارد آن را بپذیریم و اگر دلیل قانع‌کننده ندارد آن را وازنیم. همانطور که صرف قول دیگران بودن، دلیل بر حقانیت قولی نمی‌شود، صرف قول دیگران بودن، دلیل بر بطلان قولی هم نمی‌شود. باید در هر سخنی مکث کرد و دید که آیا واقعاً این مجموعه قوای ادراکی، حکم به صحت آن می‌کند یا نه؟ در واقع، جانب دلیل را مراعات کردن، ابناء دلیل بودن، طرف برهان بودن و رعایت و پاسداشت برهان است که به زندگی اصالت می‌بخشد و آن را اصیل می‌کند. باید دید چه چیزهایی می‌توانند برهان محسوب شوند و چه چیزهایی برهان به حساب نمی‌آیند. به این لحاظ، وظیفه اخلاقی هر فرد این است که شناخت معرفت‌شناختی جدی‌ای از اینکه چه چیزهایی دلیل هستند و چه چیزهایی دلیل نیستند داشته باشد (همان، ۴۳۷).

با شناخت این موانع و کوشش در رفع آنها می‌توان به کسب زندگی اصیل و تبدیل شدن به انسانی معنوی امید بست و به یگانگی با خویش دست یافت.

بیگانگی و یگانگی انسان با خویش از دیدگاه مولانا در مثنوی معنوی

یکی از شاعران و عارفان ایرانی که نقشی برجسته در غنا و گسترش فرهنگ اسلامی-ایرانی و حتی نشر آرمان‌های انسانی و فرهنگ بشری داشته، جلال‌الدین محمد بلخی است. او به دلیل نیل به ساحت صلح جاودان، معرفت ژرف به قرآن کریم و شناخت دقیق نهان آدمی، به ابعاد مختلف معرفت‌شناسی همچون هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، خداشناسی و خودشناسی وقوف یافته که از یک سو، به تعالی روح اندیشیده و از سوی دیگر، به ره‌اندیدن انسان از حصارهای تنگ نژادی، زبانی، جغرافیایی و آفات ناشی از تنگ‌نظری، جزم‌اندیشی و خودبینی مدد رسانیده است. او به مقامی رسید که توانست در مجموعه آثار خود با جامعیت شگرف و شگفت در حوزه انسان‌شناسی به تحلیل عوامل و موانع آرامش روحی بشر بپردازد. یکی از این عوامل و موانعی که در مثنوی معنوی به آن اشاره‌های زیادی شده، از خودبیگانگی انسان با ذات و اصل خویش است که سرمنشأ پناه بردن انسان به ملجأ‌های نامناسب مثل مستی و فراموشی خویشتن، دوران‌دیشی‌های بلفضولانه، بازی و اشتغال به خود و خودشیفتگی، شهرت طلبی و ... است و بر این اساس، مولانا با تأکید بر معنویت، عرفان، دین و سعادت و تعالی روح بشر و اندیشه‌مندتر کردن او به مقابله با انواع چالش‌ها و بحران‌ها برمی‌خیزد که به صورت بالقوه روح انسان را تحدید و بلکه تهدید می‌کند. مهم‌ترین پیام مولانا برای انسان معاصر از میان مجموعه پیام‌های جهانی، بررسی و تحلیل عوامل و دلایل خودناشناسی و فقدان معرفت نسبت به من واقعی، بیگانگی و تنهایی، بی‌معنایی، تبعیت از اندیشه‌ها و افکار غالب است (قبادی و گرجی، ۱۳۷۱: ۱۰۱).

چنانکه پیداست، موضوع بیگانگی انسان با خود یا همان از خودبیگانگی در نقطه مقابل خویشتن‌شناسی در رویکردها و تعالیم همه ادیان الهی به طرز دقیقی مندرج است. شناختن یا گریز از خود یا خویشتن خویش، بیماری دامنگیر انسان امروز است که در کنار تهی‌شدگی و بی‌ریشه شدن هویت ذاتی وی همچنان گسترش می‌یابد؛ به این معنا که بیشتر انسان‌ها خود را کسی نمی‌یابند و در خود کسی را نمی‌بینند که بتوانند با وی همنشینی کنند و برای همین به سرگرمی‌های غافل‌کننده پناه می‌برند. همه چیز در دنیای آنان هست، اما خودشان در دنیای خود حضور ندارند و به عبارتی، خودشان نزد خودشان

نیستند. مولانا از نوادری بود که با دقت و ظرافت فکری و کلامی بسیار پی برده بود که مشکل مرکزی وجودی انسان، از جدایی او از طبیعت و از شخصیت متناقض او برمی‌خیزد و این امری است که مستلزم داشتن رابطه رضایتمندانه (یگانگی) با جهان هستی است. اما انسان یا به دلیل گیجی ناشی از تکثر تعدد و تنوع سرگرمی‌ها یا تلاش‌های معیشتی و اشتغالات مختلف روزمره، به تمامی در پی بی‌خود کردن یا ناهشیار نمودن هوشیاری ذاتی خود است:

می‌گریزد در سر سرمست خود	«جمله عالم ز اختیار و هست خود
ننگ خمر و زمر ^۷ بر خود می‌نهند	تا دمی از هوشیاری وارهند
فکر و ذکر اختیاری دوزخ است	جمله دانسته که این هستی فسخ ^۷ است
یا به مستی یا به شغل ای مهتدی»	می‌گریزند از خودی در بیخودی

(۶/ ۲۲۴-۲۲۷)

از نگاه مولوی تنها توجه به عوامل بیرونی نیست که انسان را به خود مشغول داشته، بلکه در بسیاری از موارد انسان درگیر عواملی در درون خود است که آنها به مراتب در غفلت انسان از خویشتن خویش، بسیار رعب‌انگیز و قوی‌پنجه‌ترند. در دنیای امروز انسان از آن نظر که گرفتار عوامل بیرونی است، خویشتن را فراموش کرده است. اما اگر از این عوامل نیز رهایی یابد، باید توجه داشته باشد که عواملی در درونش هستند که او را به خود مشغول می‌دارند و موجبات فراموشی خویشتن خویش می‌شوند. این عوامل درونی و بیرونی به‌نیکی در داستان «شیر و نخجیران» مذکور در مثنوی معنوی به تصویر کشیده شده است.^۷ در این داستان خرگوش نماد و نمونه عوامل بیرونی است، ولی برای به‌هلاکت کشاندن شیر این عامل به تنهایی کفایت نمی‌کند. به همین دلیل است که در دل چاه تصویر شیر را بر شیر می‌نماید تا عوامل درونی شیر را به دام هلاکت بکشاند (صداقتی‌فرد و ابی‌زاده، ۱۳۹۰: ۷).

از خودبیگانگی و راهکارهای درمان آن از دید مولانا در مثنوی معنوی

مولوی در اندیشه‌ها و تعالیم خود بر سیر درونی و عرفان انفسی تأکید بسیار کرده است. سخنان او مشحون از توجه عمیق به سیر تکاملی نفس و شناخت عوارض از خودبیگانگی و غفلت از این مسأله مهم است که به طور غیرمستقیم پرده از تجربیات ژرف و وسیع عرفانی او برمی‌دارد. از نظر او، بالاترین خسران و ضرری که متوجه انسان می‌شود،

در درجه اول، جهل انسان نسبت به حقیقت و گوهر اساسی خویشتن است. بنابراین، اولین قدم در جبران این خسارت را آگاهی از خویشتن حقیقی برمی‌شمارد:

«جان خود را می‌نداند آن ظلوم
صد هزاران فضل داند از علوم
در بیان جوهر خود چون خری
داند او خاصیت هر جوهری»
(۳/ ۲۶۴۸ - ۲۶۴۹)

«قیمت خود را ندانی احمقی است
قیمت هر کاله می‌دانی که چیست»
(۳/ ۲۶۵۲)

انسان تا خود را نشناسد و نسبت به خدا و رابطه خود با خدا و تدبیر خدا نسبت به عالم شناخت پیدا نکند، نفس‌اش آمادگی اتصاف به فضایل را پیدا نخواهد کرد. این ارتباطات در چهار حوزه قابل ترسیم است: ارتباط با خود، ارتباط با مبدأ هستی، ارتباط با جهان هستی و ارتباط با دیگران. در همین راستا، مولانا در آثار خویش به هر چهار ارتباط پرداخته است. وی سلوک انسان را بدون اخلاق غیر ممکن پنداشته، و آن را از ضروریات اصلی برقراری ارتباط انسانی معرفی می‌کند و هرگونه ارتباط را بدون در نظر گرفتن اخلاق ناتمام می‌داند. از این میان، ارتباط با خود در قلمرو خویشتن به عنوان ام‌الفضایل معرفی شده که نقطه مقابل آن، فراموشی خود یا خودباختگی است؛ ردیلت اخلاقی‌ای که به زعم برخی، با اصطلاح جدید «ازخودبیگانگی» به دوران معاصر مربوط است (ماهینی و دیگران، ۱۳۹۳: ۵۶).

فراموشی خود یا ازخودبیگانگی از نظر مولانا را به‌اجمال می‌توان چنین تعریف کرد: انسان دارای حقیقتی الهی است که پس از هبوط از آن دور افتاده و دچار فراموشی شده است. حال اگر در مسیری غیر الهی قدم بردارد، هیچ‌گاه خویشتن واقعی خود را به یاد نخواهد آورد و از این رو، به «من فرودین» خویش به جای «من ملکوتی» مشغول شده و دچار «دیگرخودپنداری» می‌شود:

«ای تو در پیکار خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته
تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این و الله آن تو نیستی»
(۴/ ۸۰۲ - ۸۰۳)

در این حالت، فرد تمام تلاش خود را صرف بیگانگی به نام تن می‌نماید و گمان می‌کند حقیقتش همان نفس است که میل به انجام امور جسمانی دارد و در نتیجه، از خود اصیل واقعی الهی دور می‌ماند و از خود بیگانه می‌گردد:

«در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو
کز برای اوست غمناکی تو»
(۲۶۴ - ۲۶۳ / ۲)

در جهان بینی مولانا هیچ یک از علوم و معارف بشری به اندازه خودشناسی و معرفت النفس ارزش و اهمیت ندارد. بزرگ‌ترین عقده‌ای که بشر در کار دنیا و آخرت خود دارد این است که خود را بشناسد، زیرا گشودن دیگر عقده‌ها و گره‌های علمی و مذهبی‌ای که ما بدان پیچیده‌ایم، همچون گره سختی است که بر کیسه تهی زده باشند. بدین معنا که بر فرض بتواند آنها را بگشاید، ولی چیزی عایدش نخواهد شد:

«عقده چند دگر بگشاده گیر
در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر»
(۵۶۰ / ۵)

«بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت
هر که خود بشناخت یزدان را شناخت»
(۲۱۱۴ / ۵)

مولوی با استناد به این حدیث یادآوری می‌کند که ضرورت شناخت و سیر درونی از آن روست که خود حقیقی انسان تجلی‌گاه جمال حق است و این امر تا زمانی که خود شخص اراده نکند، تحقق نخواهد یافت (خواجه‌گیر و احمدپور، ۱۳۹۳: ۱۴-۱۶).

به بیانی تفصیلی، مولانا مانند سایر عرفا معتقد است که در روز ازل، قبل از خلقت جهان، همه انسان‌ها بدون کوچکترین تمایزی در عین وحدت تام و تمام و در یگانگی با خدای تعالی در جوار او آرمیده بودند و سر بر بالین پرورش‌دهنده خویش در آرامش ملکوتی به سر می‌بردند:

«منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره
شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق
تا رود فرق از میان این فریق»

(۶۸۹ - ۶۸۶ / ۱)

اگر عوامل و زمینه‌هایی باعث تحقق سیر انفسی و خودشناسی می‌شوند، در مقابل، اسباب و عواملی هم مانع از تحقق چنین شناختی می‌گردند. این موانع در حوزه‌های مختلف، در مسیر انسان قرار می‌گیرند. ویلیام جیمز، غلبه بر موانع و مرزهای بین فرد و مطلق را بزرگ‌ترین پیروزی عارف می‌داند. زیرا در اقوال و احکام عارفانه، ما با مطلق یکی می‌شویم، به یگانگی می‌رسیم و از اتحاد و وحدت خود آگاهی می‌یابیم (James, 1985: 10). با توجه به اینکه مولانا به تمام مسائل و موضوعات مربوط به انسان از دیدگاه عرفانی می‌نگرد، به سیر انفسی و خودشناسی و موانع آن نیز از این زاویه توجه کرده است. موانعی که در برابر درک ما از این گوهر حقیقی و الهی انسان قرار می‌گیرد، نسبت به مراتب وجودی هر فرد می‌تواند متفاوت باشد. به همین جهت در تعبیر دینی و عرفانی ما تعبیر حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی بسیار مطرح شده است. موانع خودشناسی نیز بر دو نوع است: برخی از این موانع، رذایل اخلاقی و نفسانی است. بنابراین، نفس را باید همیشه تحت انقیاد و کنترل داشت تا پرده‌داری نکند و لگام و افسار او همیشه در دست عقل انسان باشد. نوع دوم موانع و غفلت‌ها، همان حجاب‌های نورانی است که بیشتر به حجاب‌های علمی معروف است. یعنی در بسیاری مواقع، خود علم و دانش انسان مانع درک و فهم حقیقت و گوهر انسان است (خواجہ‌گیر و احمدپور، ۱۳۹۳: ۱۹۱).

مولانا خودشناسی و سیر درونی انسان را بالاترین نوع دانش می‌داند که انسان را به سبکبالی و وجود حقیقی او می‌رساند. در اندیشه او، نفس انسان تجلی خداوند، «امری سرمدی، ذومراتب و مجرد از ویژگی‌های مادی» است که ماهیت آن را آگاهی تشکیل می‌دهد. بنابراین، توانایی صعود و عروج به حقیقت را دارد. این عروج نفس، چیزی جز سیر در درون خود که تجلی خداوند است و از بین بردن عواملی که این درک حضوری را مانع می‌شوند، نیست. موانعی که در مسیر این صعود روحانی قرار می‌گیرند گاهی از سنخ امور اخلاقی و نفسانی مانند شهوت، حسد، غرور و خودستایی است که باید به آتش ریاضت آنها را در وجود خویش از بین برد. گاهی هم این موانع از جنس معرفتی و شناختی است که مسائلی مانند از خودبیگانگی، اشتغال به خود کاذب، تکیه بر وهم و خیال و تقلید در معرفت را شامل می‌شود. تأکید او در رفع این موانع، بر مراقبه و خلوت‌گزینی است. اگر انسان وجود خویش را از این موانع اخلاقی و معرفتی پالایش کند، آثار و نتایج این سیر درونی را در

وجود خویش خواهد یافت که حضور بی‌واسطه خداوند در درون انسان و رسیدن به آرامش و لذت حقیقی مهم‌ترین نتیجه این سیر درونی است (همان، ۲۰۵).

آدمی دو نوع خود دارد: خود اصیل که ارتباط عمیق با خدا دارد و اساساً ریشه‌اش در پیوستگی به اوست، و خودی که شخص به طور کاذب برای خویش پدید می‌آورد. خود کاذب مفتون نقش و نگارهای ظاهری وجود خود شدن و درگیر و اسیر پندار خود گشتن است که مانع کشف خود حقیقی می‌شود:

دیدم اندر خانه من نقش و نگار
بودم اندر عشق خانه بی‌قرار
بودم از گنج نهانی بی‌خبر
ورنه دستنبوی من بودی تبر
چشم را بر نقش می‌انداختم
همچو طفلان چشم‌ها می‌باختم»

(۲۵۶۵ - ۲۵۶۳ / ۴)

این خود، گاه ممکن است محصول برآیند ذهنی آدمی باشد و گاهی امکان دارد که در اثر روابط اجتماعی شکل گیرد و شخصیتی باشد که دیگران به او داده‌اند. یعنی چون دیگران درباره او اظهار نظر می‌کنند او چنین شخصیتی را برای خود احساس می‌کند. مولوی برای مبارزه با این خود کاذب، خلوت‌گزینی و عزلت‌نشینی را پیشنهاد می‌کند. خلوت، دوری کردن از خلق و قطع ارتباط با اغیار است و ذلت عبارت است از گوشه‌نشینی کردن حواس و نگه داشتن آنها از تصرف در آن دسته از امور حسی که روح را رنجور می‌سازند:

«جهد کن در بی‌خودی خود را بیاب
زودتر و الله اعلم بالصواب»

(۳۲۱۸ / ۴)

«من کسی در ناکسی دریافتم
پس کسی در ناکسی دریافتم»

(۱۷۳۵ / ۱)

وی به قدری این امور را ضروری می‌داند که خلوت از خود واقعی را توصیه می‌کند تا شخص فرصت یابد تا در خود حقیقی‌اش اندیشه کند:

«روی در دیوار کن تنها نشین
و ز وجود خویش هم خلوت گزین»

(۶۴۵ / ۱)

«قعر چه بگزید هر کو عاقل است
زانکه در خلوت صفاهای دل است»

(۱۲۹۹ / ۱)

فردی که تمام محتویات تجربی ذهن را تعطیل یا ترک کرده باشد به وحدت محض و آگاهی ناب که همان نفس بسیط است دست می‌یابد. عارف در این مرحله یکباره خود را با یک نفس کلی نامتناهی، یگانه یا در آن منحل می‌یابد و دیواره‌های نفس جزئی و جدامانده‌اش فرو می‌ریزد و خود را فراتر از حد و مرز خویش و غرق در آگاهی بیکرانه جهانی می‌بیند (خواجہ‌گیر و احمدپور، ۱۳۹۳: ۱۹۴).

از دیگر بیماری‌های اخلاقی‌ای که در کلام مولانا منعکس شده و مانع خودشناسی راستین به شمار می‌رود، غرور است. غرور به معنای آرامش و فریفته شدن نفس، چیزی است که با هوس موافق باشد و طبع آدمی بدان میل می‌کند. هر نوع غروری مانع رجوع شخص به خود می‌شود. زیرا شخص مغرور، شیفته داشته‌ها و بلکه پنداشته‌های خودش است. غرور علمی از جمله انواع غرور است که مانع از بازکاوی خود می‌شود و بالاتر از آن این نگرش کاذب را در شخص به وجود می‌آورد که اصلاً نیازمند خویش‌شناسی نیست. چنین آدمی نزد هیچ استادی نمی‌رود، بلکه استادان پیشین خود را نیز فراموش می‌کند:

«ز آن یکی بازی چنان مغرور شد که از تکبر ز اوستادان دور شد»

(۲/۱۹۷۹)

تا شود سرور بد آن خود سر رود ای بسا دانش که اندر سر دود»

(۱۹۸۳/۲)

مولانا همچنین توجه ویژه‌ای به موضوع خودستایی به‌عنوان مانع این سیر درونی دارد. در قرآن کریم آمده است: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ»^{۱۱}، یعنی «خود را ستایش مکنید». زیرا خودستایی باعث می‌شود تا آدمی از خود حقیقی غفلت ورزد و احساس کند که خود کاذب، خود اصیل است و در نتیجه، زندگی خود را بر اساس آن تنظیم کند. به این ترتیب، او در اثر گرفتاری به خودستایی، خود دروغین را جانشین خود اصیل می‌کند و از شخصیت اصلی‌اش بیگانه می‌گردد (خواجہ‌گیر و احمدپور، ۱۳۹۳: ۱۹۹). مولانا فرعون را که در اثر مداحی و ستایش دیگران فرعون شد، از مصادیق بارز این رذیلت اخلاقی می‌داند:

«نفس از بس مدح‌ها فرعون شد کن ذلیل النفس هوناً لا تسدّ»

تا توانی بنده شو سلطان مباش زخم کش چون گوی شو چوگان مباش»

(۱۸۶۷-۱۸۶۸/۱)

یکی از مباحث مهم که در آثار مولانا در موانع خودشناسی اهمیت خاصی دارد و در مبحث انسان‌شناسی او به صورت قابل توجهی به آن پرداخته شده، موضوع فراق‌کنی است. گاهی انسان چنان دچار شخصیت کاذب و دروغین می‌شود که حتی درصدد فریب دادن به خود و جایگزین کردن خود مجازی به جای خود حقیقی‌اش برمی‌آید:

«خویشتن را کور می‌کردی و مات
تا نیندیشی ز خواب واقعات
چند بگریزی نک آمد پیش تو
کسوری ادراک مکراندیش تو»

(۲۵۰۱-۲۵۰۲ / ۴)

به این ترتیب، از منظر مولانا، انسان با خودشناسی همه عقده‌ها و گره‌های درونی‌اش گشوده می‌گردد، به یگانگی با خویش و کل هستی نائل می‌شود و وجودش سرشار از خرسندی و شادمانی می‌گردد.

نتیجه‌گیری

از دیدگاه مصطفی ملکیان، خودآگاهی برای درک زندگی بهتر، آموزه‌ای محوری و کارآمد بوده و در هیچ مبحثی از نظرات او مغفول نمانده است. او علت بسیاری از بیماری‌های روحی - روانی انسان را ناشی از ترک این امر مهم می‌داند. وی انسانی را که به یگانگی با دنیای درون و برون خود رسیده، انسان معنوی می‌خواند که برخوردار از زندگی اصیل است و پیوسته در آرامش و شادی می‌زید. انسان معنوی در تکاپوی یافتن چهار چیز در خودشناسی است، این که خود را بشناسد، خودش باشد، خودش را باشد و خودش را بهتر کند. وی مهم‌ترین راه‌های غلبه بر از خودبیگانگی، طلب علم نافع، خودفرمانروایی و خودمختاری، خوددوستی و پیروی از برهان می‌داند.

از دیدگاه مولانا، فراموش کردن و دور افتادن از خود راستین الهی و گرفتار شدن در خودبینی و خودخواهی، رذایل اخلاقی و نفسانی و اسارت در حجاب‌های نورانی و علمی سبب از خودفراموشی و عدم خودشناسی آدمی می‌شود. نقدی که مولانا بر دانش‌های تجربی بشر دارد نیز به جهت غیبت عنصر خودشناسی است، زیرا علمی که فاقد این خصیصه مهم باشند، زمینه‌های تحول انسان را فراهم نکرده و تنها باری است سنگین بر دوش عقل و جان. او تقدم خودشناسی و معرفت‌النفس بر علوم و معارف دنیوی بشر را که مایه نزاع و امری است مادی، برای درک درست از زندگی لازم شمرده است؛ زیرا فرد در پایان می‌فهمد که کل هستی و خدای هستی در خود او موجود است و هر چه می‌خواهد باید در درون

خودش جستجو کند. اگر انسان خود را چنان که سزوار و شایسته است، پیراسته و آراسته گرداند و با شادی‌های معنوی و درونی خود انس یابد، نه تنها از تنهایی، مرگ و سایر هزاران بحران‌های مادی هراسی به خویش راه نمی‌دهد، بلکه به تفرج در باغ حسن درونش پرداخته، هر لحظه چشمه‌های آرامش و شادی از درون وی می‌جوشد:

«ز آن رَحِم بیرون شدن بر تو درشت می‌گریزی از زهارش سوی پشت
 راه لذت از درون دان نه از برون ابلهی دان جُستن قصر و حُصون»

(۳۴۱۹ - ۳۴۲۰ / ۶)

مولانا راهکار اصلی درمان از خودبیگانگی را خودشناسی و نیل به شناخت درست در چهار حوزه ارتباط با خود، ارتباط با مبدأ هستی (خداوند)، ارتباط با جهان و ارتباط با هم‌نوعان معرفی می‌کند و زدودن غرور، خودستایی و خودفریبی با استفاده از ریاضت و مراقبه و خلوت را برای حصول خودشناسی ضروری می‌داند.

می‌توان نتیجه گرفت که هم ملکیان و هم مولانا به مخاطبان خود، که انسان‌های بهره‌مند از فناوری امروزین هستند، توصیه دارند که ضمن گره زدن‌های پیاپی در مباحث دانش‌های مختلف و تکنولوژی نخست لازم است گره‌های هستی خویش را بگشایند و در راه روشن خودآگاهی و خودشناسی گام بردارند؛ زیرا بدون توجه و اهتمام به خودشناسی، قدم گذاشتن به حوزه شناخت دیگر پدیده‌ها و عناصر کاری عبث و بی حاصل و رفتن به ترکستان از خودبیگانگی و خودفراموشی است.

پی‌نوشت‌ها

ⁱ (۱۹۴۶-)، روان‌شناس اهل کانادا و استاد دانشگاه کلمبیا. شهرت او به خاطر مطرح نمودن فرضیه تضاد خویشتن (یا ناهمخوانی خویشتن) است.

ⁱⁱ «از آن کسان مباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز چنان کرد تا خود را فراموش کنند. ایشان نافرمانند» (حشر، ۱۹).

ⁱⁱⁱ «آنچه از خوبی به دست آورده، به سود او و آنچه از بدی به دست آورده، به زیان اوست» (بقره، ۲۸۶).

^{iv} زمر: نی زدن، فلوت زدن. در اینجا مراد موسیقی مبتذل و لهوگونه است.

^v فح: دام.

^{vi} نگاه کنید به دفتر اول، ابیات ۱۰۰۰ به بعد.

^{vii} نجم، ۳۲.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند.

۲. ابراهیمی‌طلب، نجلا، (۱۳۹۲). «از خودبیگانگی انسان و آفات خودشناسی او از منظر مولانا»، هشتمین همایش بین‌المللی انجمن ترویج زبان و ادب فارسی، زنجان.
۳. اشرف‌زاده، رضا و نارویی، مسعود نارویی، (۱۳۹۵). «پیام‌های انسان‌ساز عرفان عطار و مولانا برای بشر امروز»، فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، شماره ۵، ۱۴۳-۱۶۱.
۴. حسینی، زهرا و فرامرز قراملکی، احد، (۱۳۹۱). «از خودبیگانگی، موقعیت‌های مرزی و مرگ»، مجله فلسفه و کلام اسلامی، شماره ۲، سال ۴۵، ۴۷-۶۵.
۵. خواجه‌گیر، علیرضا و احمدپور، مریم، (۱۳۹۳). «موانع و آثار سیر انفسی در بینش عرفانی مولوی»، فصلنامه ادبیات عرفانی، شماره ۱۰، ۱۸۱-۲۰۸.
۶. زمانی، کریم، (۱۳۷۹). شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: اطلاعات، چاپ هشتم.
۷. صدیقی فرد، مجتبی و ابی‌زاده، فرهاد، (۱۳۹۰). «جستاری در رویکرد مولوی به از خودبیگانگی انسان با نگرشی به انسان معاصر»، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، شماره ۲۵، فاقد شماره صفحه.
۸. قبادی، حسینعلی و گرجی، مصطفی، (۱۳۷۸). «پیام‌های جهانی مولوی برای انسان امروز»، فصلنامه مطالعات عرفانی، شماره ۸، ۱۰۲-۱۲۴.
۹. ماهینی، انسیه و دیگران، (۱۳۹۳). «خودفراموشی در بستر از خودبیگانگی برا تکیه بر دیدگاه مولوی»، فصلنامه پژوهش اخلاق‌نامه، شماره ۲۳، ۵۳ تا ۷۸.
۱۰. ملکیان، مصطفی، (۱۳۸۵). مشتاقی و مهجوری: گفت‌وگو در باب فرهنگ و سیاست، تهران: نگاه معاصر، چاپ اول.
۱۱. ملکیان، مصطفی، (۱۳۸۶). گریز معنوی؛ رویکردی به دین‌گرایی و دین‌گرایی انسان معاصر، به کوشش فرهاد مزدرائی و محمدحسین سیفی.

۱۲. ملکیان، مصطفی، (۱۳۸۳). «بحران معنویت»، سخنرانی در کانون توتم اندیشه اصفهان، ویراسته حسین جلیلی و شراره صامعی، سایت صداقت و وبلاگ معنویت و عقلانیت.

۱۱. ملکیان، مصطفی، (۱۳۹۵). در رهگذار باد و نگهبان لاله، جلد ۱، تهران: نگاه معاصر، چاپ اول.

۱۲. مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، (۱۳۸۴). مثنوی معنوی، بر اساس تصحیح نیکلسون، به کوشش مهدی آذریزدی (خرمشاهی)، تهران: پژوهش، چاپ هشتم.

۱۳. نعمتی، الهام، (۱۳۹۱). «رویکرد تحلیلی معنویت از دیدگاه متفکران مسلمان معاصر»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد فلسفه و کلام اسلامی، راهنما: مجید صادقی، دانشکده زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان.

14. James, William, (۱۹۸۵). *The Varieties of Religious Experience*, new York: Modern Library Inc.